

ترس از مرگ با تکیه بر دیدگاه ابن‌سینا و ملاصدرا^۱

دکتر فاطمه سلیمانی
استادیار دانشگاه امام صادق (علیه‌السلام)

چکیده

یکی از مهمترین دغدغه‌های بشری مسأله ترس از مرگ است. برای درمان این ترس متفکران از حوزه‌های مختلف به نظریه‌پردازی پرداختند. بر پایه تفکر فلسفی، ترس از مرگ ریشه در نوع نگاه انسان‌ها نسبت به حقیقت مرگ دارد. به همین جهت برای از بین بردن این ترس باید به تصحیح نگرش خود نسبت به مرگ پرداخت. مرگ به عنوان واقعیتهای ضروری و غیرقابل انکار موضوع مطالعه و تحلیل مکاتب مختلف فلسفی قرار گرفته است و هر یک از این مکاتب بر اساس درک و شناختی که از حقیقت انسان دارند، نسبت به این مقوله ضروری قضاوت می‌کنند. تفکر مادی، تمام هستی انسان را محدود به جسم می‌داند و مرگ را نابودی و پایان زندگی می‌شمارد. از این رو در این مکتب ترس از مرگ مساوی ترس از نابودی و فناست. اما در تفکر الهی واقعیت انسان، حقیقتی متعالی و روحانی غیر از جسم اوست و جسم به منزله ابزاری برای اوست. در نظر این گروه، مرگ قطع ارتباط روح از بدن است، در نتیجه وقوع ترس از مرگ حاصل جهل نسبت به این حقیقت است. ابن‌سینا و ملاصدرا بر مبنای تفکر فلسفی خود نظریه دوم را تأیید می‌نمایند، هر چند هر کدام در راستای مبانی فلسفی خود عوامل متعددی را برای این ترس مطرح می‌نمایند ولی هر دو در نهایت، علت اصلی این ترس را جهل انسان‌ها نسبت به واقعیت مرگ و حوادث پس از آن اعلام می‌کنند.

واژگان کلیدی

حقیقت مرگ، ترس از مرگ، تفکر مادی، حقیقت انسان، روح، بدن، ابن‌سینا، ملاصدرا

۱- دریافت مقاله: ۸۷/۴/۴؛ پذیرش نهایی: ۸۷/۸/۱

آدمی از نخستین روزهای تاریخ حیات معقول خویش به تأمل در هویت «مرگ» پرداخته و به دنبال آن اضطراب و ترسی عمیق در او پدید آمده است. در خصوص علت ترس از مرگ و راه‌های درمان این ترس از طرف متفکران و دانشمندان مختلف، اعم از فیلسوف، روانشناس و روانکاو، راه‌حل‌های متعددی ارائه شده است. ولی در این پژوهش، این مسأله از دیدگاه دو فیلسوف بزرگ اسلامی یعنی ابن‌سینا و ملاصدرا، مورد بحث و بررسی واقع می‌شود. به همین منظور پس از نگاه اجمالی به نظرات فیلسوفان متقدم در تاریخ فلسفه غرب جهت بررسی پیشینه تاریخی این موضوع، آثار ابن‌سینا مورد بررسی قرار گرفته است. ابن‌سینا در آثار مهم و معروف خود از مسأله معاد و ضرورت آن و چگونگی حشر انسان‌ها و... فراوان سخن گفته است ولی در مورد حقیقت مرگ و ترس از آن تنها در یک رساله کوچک در بین مجموعه رسائل خود تحت عنوان «الشفاء من خوف الموت» ابتدا به طور خیلی مختصر به بیان حقیقت مرگ پرداخته و سپس به تفصیل معرفی علل مختلف ترس از مرگ می‌پردازد و در صدد بیان راه درمان آن برمی‌آید. اما صدرا بر اساس مبانی فلسفی خود نظیر اصالت وجود، تشکیک وجود و حرکت جوهری، به دنبال ارائه نظریه «جسمانیه الحدوث» بودن نفس انسانی، به تفصیل به تحولات انسان در طول حیات دنیوی و چگونگی وقوع پدیده مرگ و علل و منشأ آن می‌پردازد و در ذیل این موضوع در مورد ترس و کراهت انسان‌ها از مرگ سخن می‌گوید. از آن جایی که ترس از مرگ و راه‌های درمان آن به شدت بستگی به نوع نگاه فیلسوفان به حقیقت انسان و وقوع مرگ در زندگی او دارد، لازم است در آغاز حقیقت مرگ مورد بررسی قرار گیرد و سپس با تفکیک دیدگاه‌های مختلف فلاسفه در خصوص حقیقت مرگ، راهکارهای آنان در مورد مقابله با ترس از مرگ مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد.

مسأله اول: تبیین فلسفی حقیقت مرگ

در خصوص مرگ تنها دو گروه می‌توانند سخن بگویند:

۱- آنان که از اسرار ناپیدا با خبرند و با کانون حقیقت عالم ارتباط دارند.
۲- کسانی که در حوزه اندیشه، به تفکر و تفحص پرداخته و با ابزار عقل به تحلیل و تفسیر هستی و انسان می‌پردازند و از این مسیر به تبیینی عقلانی از مرگ و وقایع پس از آن می‌رسند.

هر چند که در گروه اول انبیا و اولیا الهی از طریق وحی و مشاهده مستقیم حقایق عالم، اطلاعات ارزنده و فراوانی در مورد جهان آخرت و وقایع پس از مرگ کسب نموده و همواره دعوت خویش را با محوریت بحث مبداء و معاد دنبال می‌کنند، اما این مقاله به عنوان یک پژوهش فلسفی، فقط به دیدگاه گروه دوم می‌پردازد. در این نگاه حقیقت مرگ بر اساس تبیین و تحلیلی که از حقیقت انسان ارائه می‌شود مورد بررسی قرار می‌گیرد. به این صورت که گروهی مرگ را یک نوع نیستی و نابودی «خود» می‌دانند، چرا که تمام وجود انسان را در جسم مادی او محدود دانسته‌اند. و گروهی که حقیقت انسان را روحانی و غیر مادی می‌دانند، مرگ را عبور از یک مرحله حیات به مرحله دیگر می‌پندارند. در واقع در نظر اینان مرگ پلی بین حیات دنیا و آخرت است. در بررسی سیر تاریخی این دیدگاه‌های فلسفی متعددی بر اساس نوع نگاه آنها به حقیقت انسان بدست می‌آید.

دیدگاه افلاطونی درباره مرگ

افلاطون در رساله «فایدون» به نقل از سقراط پاکی روح را در بی‌نیازی و قطع تعلق و علاقه از بدن می‌داند. او بر همین اساس معتقد است حقیقت مرگ چیزی جز جدایی روح از تن نیست (افلاطون، ۱۳۶۷، ص ۴۵۰ و ۴۹۱). در نظر این فیلسوف مرگ از بین رفتن و نابود شدن نیست، بلکه تنها جدایی روح از بدن و قطع ارتباط انسان از عالم صیوروت و سایه‌ها است. در واقع عبور از یک مرحله از حیات به مرحله دیگر است. این نگاه در خصوص مرگ در بین فیلسوفان افلاطونی و نوافلاطونی همچنان مشاهده می‌شود چنانچه افلوپین نیز حقیقت مرگ را جدایی روح از تن می‌داند و معتقد است مرگ زمانی صورت می‌گیرد که تن هماهنگی خود را از دست می‌دهد و دیگر نمی‌تواند

روح را بپذیرد. او در مذمت خودکشی می‌گوید: «نباید روح خود را مجبور به ترک از تن کنی؛ چه اگر روح بدین سان برود ناچار است چیزی با خود بردارد تا بتواند از تن بیرون برود، از این رو با چیزی جسمانی و بیگانه همراه خواهد بود... روح باید منتظر بماند تا تن به کلی از او جدا شود؛ زیرا در این صورت مجبور نیست به مکانی دیگر برود، بلکه همین که تن از او جدا شود، خود به خود از تن جدا می‌گردد. [حال این سؤال مطرح است که] تن چگونه از روح جدا می‌شود؟ به این صورت که تن هماهنگی خود را که مستلزم روح داشتن است، از دست می‌دهد و دیگر نمی‌تواند روح را به خود ببندد و هیچ جزئی از روح بسته به تن نمی‌ماند» (افلوپین، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۱۵۳).

این نگاه در مورد مرگ همچنان در بین فیلسوفان معاصر نیز ادامه دارد به طوری که به عنوان نمونه اسپینوزا نیز مرگ را نیستی و فنا می‌داند، بلکه معتقد است «ممکن نیست نفس انسان مطلقاً با بدن انسان از بین برود، بلکه از آن چیزی باقی می‌ماند که سرمدی است» (اسپینوزا، ۱۳۷۶، ص ۳۰۸).

مرگ از دیدگاه ابن‌سینا

در بین فیلسوفان اسلامی ابن‌سینا نیز به پیروی از افلاطون و ارسطو، همچنان مرگ را قطع ارتباط روح از بدن می‌داند. ابن‌سینا در مورد حقیقت مرگ و مسائل پیرامون آن در هیچ کدام از آثار مهم و معروف خود نظیر *الهیات شفاء*، *نجات*، *مبدأ و معاد* و *تعلیقات* مطالبی نیاورده است؛ هر چند که با وجود بحث‌های معاد در تمام این کتاب‌های ذکر شده، انتظار می‌رود که در خصوص مرگ و ترس از آن مطالب مفصل و ارزشمندی وجود داشته باشد ولی تنها به طور ضمنی به این پرداخته است، البته با تفحصی که صورت گرفت معلوم گردید که او در مجموعه رسائل خود، تنها در رساله کوچکی به نام «الشفاء من خوف الموت» مطالبی را در این خصوص آورده است. او در این رساله در مورد حقیقت مرگ می‌گوید: «مرگ عبارتست از مفارقت نفس از بدن و در این مفارقت فسادی برای نفس نیست، تنها نتیجه مفارقت همان فساد ترکیب است» (ابن‌سینا، ۱۴۰۰ هـ، ص ۳۴۳). از نظر ابن‌سینا چون حقیقت نفس جسمانی نیست از هر

گونه عوارض و لوازم جسمیت مصون است و جسم برای او به منزله ابزاری برای کسب کمال و رسیدن به جهان آخرت محسوب می‌شود. بنابراین، در اینجا حقیقت مرگ در ضمن بیان حقیقت انسان و نقش ابزاری قایل شدن برای جسم، مطرح می‌گردد. در واقع در نگاه فیلسوفان اسلامی مسأله مرگ و پیامدهای آن به شدت با موضوع انسان و مراحل تکامل او ارتباط مستقیم دارد، به طوری که می‌توان این ارتباط را به وضوح در بیانات صدرا مشاهده کرد.

مرگ از دیدگاه ملاصدرا

حقیقت مرگ از نظر صدرالمتهلین، چیزی جز انتقال از نشئه ظاهری ملکی به نشئه باطنی ملکوتی نیست. طبق نظر صدرا، نطفه در حرکت جوهری خود مدام متبدل می‌شود تا سرانجام صورتش به نفس انسانی تبدیل گردد. نفس هم با سیر جوهری خود به مراتب و درجات مختلف تجرد می‌رسد؛ گرچه در مرتبه‌ای از مراتب وجودش، موجود طبیعی است، اما پیوسته به سبب حرکت جوهری، تجردش زیاد و زیادتیر و وجه طبیعی‌اش کم و کمتر می‌شود تا در نهایت، خود را از طبیعت بیرون می‌برد. به عبارت دیگر، یک وجود وحدانی، با حرکت جوهری، پیوسته رو به کمال می‌رود و قصد رها شدن تدریجی از طبیعت را دارد. ارتباط او با طبیعت در طول عمر در حال ضعیف شدن است تا اینکه در حالت «احتضار» آخرین علقه طبیعی را رها می‌کند و از ماده و مادیات منقطع می‌شود و در آن هنگام به طور کامل از عالم طبیعت بیگانه می‌شود (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱۰ هـ.ج، ص ۵۲-۵۳).

صدرالمتهلین در کتاب *اسفار* به طور مبسوط به تحلیل و تبیین مرگ می‌پردازد و حقیقت مرگ را توجه نفس به آخرت می‌داند و در توضیح این مطلب می‌گوید: «عوامل و نشئات با تمام کثرتی که دارند منحصر در سه عالم متفاوت هستند؛ هر چند که تمام عالم هستی، به جهت ارتباطی که اجزای آن با هم دارند، یک واحد را تشکیل می‌دهند. پایین‌ترین عالم، عالم صور طبیعی کائن و فاسد است. عالم وسطی، عالم صور مثالی و مجرد از ماده و سرانجام بالاترین عالم، عالم صور عقلی و مثل الهیه است. در میان

همه موجودات، تنها نفس انسانی است که دارای این عوالم سه‌گانه است؛ در حالی که وحدت شخصی خود را نیز حفظ می‌کند. بنابراین انسان واحد از ابتدای طفولیتش کون طبیعی دارد و انسان به حسب این کون طبیعی، انسان بشری است. سپس انسان در این وجود، حرکت تدریجی می‌کند و متصف به چیزی پس از چیزی می‌شود و به تدریج در جوهر خویش لطیف می‌گردد؛ تا اینکه برای او کون دیگری که نفسانی است، حاصل می‌گردد. انسان به حسب این کون، انسان نفسانی اخروی می‌گردد که صلاحیت بعث و قیام دارد و برای او اعضای نفسانی وجود دارد. سپس از این کون نیز به تدریج منتقل می‌شود و برای او کون عقلی حاصل می‌شود و او به حسب این کون انسان عقلی و دارای اعضای عقلی می‌گردد» (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱۰هـ ج ۹، ص ۱۹۴).

صدرالمتألهین معتقد است که این انتقالات و تحولات که انسان به وسیله آن سبیل حق را تا غایت قصوی طی می‌کند، مختص نوع انسان است؛ هر چند که تمام اشیا رو به سوی حق دارند: «إلا إلی الله تصیر الامور» (شوری، ۵۳). ولی از میان تمام انواع موجودات، تنها انسان است که صراط مستقیمی را طی می‌کند که منتهی به حضرت حق است. هر موجودی غیر از انسان اگر بخواهد به سوی حق سیر کند باید نوع آن به نوع دیگری از طریق کون و فساد منتقل شود و در وهله اول، به باب انسانی برسد و سپس از این کانال به باب حضرت قدس برسد. نکته دیگری که صدرا به آن توجه می‌دهد آن است که ترتیب نشئات سه‌گانه در رجوع صعودی برعکس ترتیب نزولی آن است. زنجیره نزولی به نحو ابداع و بدون زمان و مکان صورت می‌گیرد و سلسله رجوع به سبب حرکت و زمان واقع می‌شود. بنابراین انسان دارای عوالم سابق بر حدوث شخصی و مادی است. به همین جهت افلاطون برای نفوس انسانی، کونی عقلی پیش از حدوث بدن اثبات می‌کند. در شریعت نیز برای افراد بشر کینونت جزئی متمایز و سابق بر وجود طبیعی آن اثبات شده است. مطابق روایت، ارواح انبیا و اوصیا پیش از خلقت آسمان‌ها و زمین از طینت علین خلق می‌شوند؛ هر چند که بدن‌های آنها مانند ارواح پیروان آنها، از چنین طینتی برخوردار نیست؛ و قلوب منافقان و بدن‌های آنها از

طینت پست ایجاد می‌شود (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱۰هـ ج ۹، ص ۱۹۵). به هر حال انسان به حسب فطرت خود، «متوجه به آخرت» است و به تدریج به غایت مقصود خود رجوع می‌کند. بنابراین از وجود دنیوی و مادی شروع می‌کند تا به وجود اخروی صوری برسد، چون از نظر صدرا نسبت دنیا به آخرت نسبت نقص به کمال است و نسبت طفل به بلوغ است؛ به همین جهت در این وجود دنیوی مانند اطفال به جهت ضعف و نقص احتیاج به «مهد» که همان مکان و «دایه» که همان زمان است، دارد. هنگامی که جوهر وجودی او شدید و قوی می‌گردد، از این وجود دنیوی خارج می‌شود و به سوی وجود اخروی می‌رود و از این عالم به دار قرار و به سوی قلمرو وجود نفسانی و استقلال جوهری صوری خارج می‌شود که از آن تعبیر به نفخ صور که موجب مرگ طبیعی اوست می‌شود. خروج از این نشئه مشترک بین مؤمن و کافر است؛ چون منافاتی بین این کمال وجودی یعنی بی‌نیازی از بدن و شقاوت و عذاب اخروی نیست. شدت وجود، موجب خروج از غواشی همراه با ماده می‌شود و این امر موجب شدت ادراک دردها و عذاب‌ها می‌شود. نفس مادامی که جمیع حدود طبیعی و سپس نفسانی را طی نکرده به جوار الهی نمی‌رسد و مستحق مقام عنایت نمی‌شود. بنابراین مرگ منزل اول برای آخرت و منزل آخر برای دنیا است (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱۰هـ ج ۹، ص ۱۹۵-۱۹۶).

اقسام مرگ از نظر صدرا

از نظر صدرا نفس به منزله صورت برای بدن است و بدن تابع ذاتی نفس است و نفس انسانی با توجه به تجرد و حرکت استکمالی‌اش به سوی استقلال از عالم ماده و عالم غیب در حرکت است. به همین جهت هر چه تجردش بیشتر شود، مجذوبیتش به عالم غیب زیاده‌تر و اشتغالش به طبیعت کمتر خواهد شد و در همین راستا بدن در اثر قطع نظر نفس، به تدریج دچار کسالت و ملال و ضعف و انحطاط و سستی قوا می‌شود تا حدی که نفس به استقلال تام برسد. در این هنگام به طور کلی از بدن جدا می‌شود و به طور تام و کامل، از طبیعت اعراض می‌نماید. این معنی «مرگ طبیعی»

است. گاهی نیز پیش از اینکه این سیر طبیعی به سرآید، از خارج آسیبی به بدن می‌رسد که آن را از قابلیت می‌اندازد و به این ترتیب نفس که صورت ماده بدن است، به کمال خود نایل نمی‌شود. البته چنین ماده‌ای دیگر قابل تدبیر شدن توسط نفس و تکامل یافتن و سیر جوهری داشتن به واسطه آن نیست. وقتی که ماده به این ترتیب از قابلیت افتاد، صورت از آن مفارقت خواهد کرد. در واقع نفسی که از طریق حرکت جوهری رو به کمال می‌رود، پیش از رسیدن به نهایت مرتبه‌ای که در نهاد او به ودیعه گذاشته شده است، به سبب عدم لیاقت ماده، دچار مفارقت قهری و ضروری می‌شود؛ این نوع مرگ را «مرگ اخترامی» می‌نامند که در روایات از آن به «موت معلق و اجل معلق» تعبیر کرده‌اند.

صدرالمآلهین در مورد این دو نوع مرگ به تفصیل چنین می‌گوید: «منشاء انقطاع نفس از بدن در مرگ طبیعی عبارت از این است که نفس به جهت استقلال وجودی‌اش، به تدریج از بدن فاصله می‌گیرد؛ چون در وجود جواهری که متعلق به ماده هیولای هستند، حرکت ذاتی وجود دارد. نفس در ذات خودش از مرحله‌ای به مرحله دیگر متحول می‌شود و در جوهر خود از ضعف به قوت شدت می‌یابد؛ همان طور که نفس قوی می‌گردد، افاضه قوه از طرف او به بدن به جهت انصراف نفس از بدن به جانب دیگر، کم می‌شود. به این ترتیب بدن و قوای آن نیز ضعیف می‌شود و به طور طبیعی دارای نقص و فساد می‌گردد؛ تا جایی که وقتی نفس به غایت جوهری خود و استقلال خویش برسد، تعلق آن به بدن و تدبیر و افاضه نفس بر بدن بطور کلی قطع می‌شود، و مرگ عارض می‌شود. این همان اجل مسما و مرگ طبیعی است در حالی که اجل معلق و مرگ اخترامی به جهت عوارض و حوادثی که به‌طور اتفاقی بر بدن وارد شده و باعث ضعف بدن و قطع ارتباط نفس با بدن می‌شود، صورت می‌گیرد» (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱۰ هـ.ج ۱، ص ۵۰-۵۲، همو، ۱۳۵۴، ص ۴۱۰). به این ترتیب تمام حالات بدنی که از انسان مشاهده می‌شود (حالاتی از قبیل طفولیت، نوجوانی، جوانی، میان‌سالی، سال‌خوردگی و مرگ) تابع امری هستند که در مقابل حالات مختلف نفسی در حرکت خود از قوه به فعل و از ضعف به شدت، شکل می‌گیرد. هر گاه برای نفس قوتی پدید

آید، برای بدن ضعف و سستی به وجود می‌آید تا اینکه نفس تقوم بالذات می‌یابد و بدن منهدم می‌گردد. در واقع یک تطابق تعاکسی بین مراتب نفس و بدن وجود دارد. پس ارتحال نفس موجب خرابی خانه می‌شود نه اینکه خرابی خانه موجب ارتحال نفس گردد. صدرا برای روشن شدن تفاوت این دو نوع مرگ، تمثیلی ارائه می‌دهد که در آن بدن انسان در این عالم به مانند یک کشتی محکم با امکانات و قوای مختلفی است که در دریا از طریق وزش باد به جهات مختلف حرکت می‌کند. نسبت نفس به بدن مثل نسبت باد به کشتی است. اگر باد از وزش بایستد، کشتی از حرکت باز می‌ایستد. همان طور که باد از سنخ کشتی نیست، بلکه حمل‌کننده کشتی و محرک آن است. نه کشتی و نه کسانی که در آن هستند و نه هیچ یک از قوای مختلف که در کشتی وجود دارد، قدرت برگرداندن باد را بعد از رفتن و از حرکت ایستادن آن ندارند. همان‌طور نفس هم از جنس و سنخ جوهر بدن نیست و همچنین جسم حامل روح نیست و هیچ‌یک از قوای بدن قدرت برگرداندن نفس هنگام مفارقت آن از بدن را ندارند. در واقع حیات و حرکات بدن تابع نفس هستند نه نفس تابع بدن. سپس صدرا به منظور تبیین تفاوت مرگ طبیعی و اخترامی در مثال کشتی می‌گوید: «خرابی کشتی از دو جهت است: ۱- فساد و خرابی خود کشتی و از هم پاشیدن ترکیب آنکه اگر مرمت و تعمیر نشود، غرق می‌گردد. مانند هلاکت بدن و قوای آن به جهت غلبه یکی از طبایع و غفلت و سهل‌انگاری صاحب آن؛ در این هنگام نفس با این بدن فاسد باقی نمی‌ماند و از آن مفارقت می‌نماید. این همان مرگ اخترامی است.

۲- گاهی خرابی کشتی به جهت قدرت و قوت بادی است که با کشتی برخورد می‌کند و موجب حرکت آن می‌شود. در این هنگام کشتی توان تحمل چنین قدرت و فشاری را از طرف باد ندارد؛ به همین جهت در مقابل فشار و نیروی باد ضعیف شده و اجزای آن از هم فرو می‌پاشد. نفس انسان نیز زمانی که جوهرش قوی می‌شود و حرارت غریزی منبعث از آن شدت می‌یابد، بدن عاجز و ناتوان از تحمل آن است و در نتیجه ترکیب بدن منحل و رطوبت آن به جهت استیلای حرارت، از بین می‌رود و مرگ عارض می‌شود و این همان مرگ طبیعی است» (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱۰هـ.ج، ص ۵۵-۵۶)

همو، ۱۳۵۴، ص ۳۵۵-۳۵۶).

نوع دیگری از مرگ، «مرگ ارادی» است که مخصوص عرفا و سالکان طریق حق است. از آن جایی که مرگ به معنای جدایی از عالم طبیعت است، انسان با تزکیه نفس می‌تواند از عالم ماده رهایی یابد و رو به خالق خود نماید. انبیا و اولیا در زمان حیات خویش حجاب‌ها و موانع بین خود و حق تعالی را با عبودیت و تزکیه نفس بر طرف می‌سازند و به این ترتیب مرگ اختیاری بر آنها حاصل می‌شود. صدرا نیز از این نوع مرگ یاد می‌کند و می‌گوید: «قیامت داخل حجب آسمانی و زمین است و منزلت قیامت نسبت به این عالم منزلت جنین نسبت به بطن مادر است پس نفس انسانی تا مادامی که به ولادت دوم تولد نیافته و از بطن مادر دنیا خارج نشده، به فضای آخرت و ملکوت آسمان‌ها و زمین نمی‌رسد. این ولادت دوم برای عارف کامل به سبب مرگ ارادی حاصل می‌شود و برای غیرعارف به سبب مرگ طبیعی» (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱۰ هـ، ج ۹، ص ۲۱۸). صدرا در جای دیگر بیان می‌کند: «در واقع نفس انسانی از طریق تزکیه و صفای باطن متوجه عالم ملکوت شده و حجاب بین او و این عالم مرتفع می‌گردد. مثل ریاضت‌های علمی و عملی که موجب مکاشفات صوری و معنوی می‌شود، مثل موت ارادی برای اولیا است. همان گونه که موت طبیعی موجب کشف غطاء برای همه انسان‌ها اعم از سعدا و اشقیا می‌شود؛ مانند خواب که برادر مرگ است و عبارت است از ترک نفس از به کار بردن حواس فی‌الجمله» (همو، ۱۳۵۴، ص ۴۶۱).

علل و عوامل مرگ از دیدگاه ملاصدرا

حکمای اسلامی قضیه «هر نفسی پذیرای مرگ است» را یک قضیه ضروریه می‌دانند. باید دانست که ضرورت مرگ، به نوع نگاه و تفسیری که ما به زندگی دنیوی بشر داریم، ارتباط مستقیم دارد. اگر بشر را صد درصد مادی بدانیم، باید علل مرگ آن را نیز مادی تفسیر کنیم و هیچ بعد ماوراء طبیعی به آن ندهیم؛ ولی مسلم است که بشر در ادیان توحیدی یک موجودی ماوراء طبیعی اما محفوف به طبیعت است، بنابراین از مرگ او نیز باید تفسیری متافیزیکی نمود.

صدرا در جلد هشتم *سفار* ابتدا از قوای نفس و کار هر قوه بحث می‌کند و سپس به سبب توقف قوا و ضرورت مرگ می‌پردازد. او در آن جا به بیان علل مادی توقف کار قوای نفس پرداخته و دلایل حکما را در این باره مطرح می‌نماید. در پایان پس از بررسی و نقد دلایل دیگران نظر خاص خود را در مورد علل فلسفی و مابعدالطبیعی مرگ بیان می‌کند و می‌گوید: «موجودات ممکن از دو حال خارج نیستند یا مبدع و تام هستند که در این صورت به بقا سبب فاعلی و غایی باقی هستند؛ چون اینها برای اینکه ماده یا ابزاری برای موجود دیگر قرار گیرند، موجود نمی‌شوند. به همین دلیل هم، نوع آن‌ها منحصر در شخصشان است، و یا کائن و ناقص هستند که در این صورت هر کائنی فاسد است، چون علت تامه آن امری است که در آن حرکت و زمان وجود دارد و هر حرکتی منقضی می‌شود و هنگام انقضاء سبب یا جزء سبب، معلول هم منعدم می‌شود. ابدان حیوانات از امور کائن و متجدد هستند. بنابراین مرگ طبیعی از آن بدن است و معنای آن مفارقت نفس از بدن است. یک نوع مفارقت فطری که در اثر خروج نفس از قوه به فعل حاصل می‌شود» (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱۰ هـ، ج ۱، ص ۱۰۸).

صدرا به طور صریح نظر کسانی را که منشأ مرگ را اتمام قوای بدن و از بین رفتن حرارت غریزی و از کار افتادن اندام‌های بدن و تعطیل نظام و متزلزل شدن ارکان آن می‌دانند، نفی کرده است. به نظر او این اطبا و اهل تجربه هستند که دلیل انقطاع نفس از بدن را اختلاف بنیه و توان بدن و فساد مزاج می‌دانند. او معتقد است که نفس از بدن به واسطه استقلالش در وجود، به تدریج جدا شده و ذره ذره از این نشئه طبیعی به نشئه روحی انقطاع می‌پذیرد. بنابراین نفس، در ذاتش از مرتبه‌ای به مرتبه دیگر تحول پیدا می‌کند و در جوهرش از ضعف به قوت اشتداد می‌یابد، و هر گاه که نفس قوی شد و افاضه قوه از وی به بدن - به واسطه انصرافش از بدن به جانب دیگر - کم شد، بدن و قوای بدن ضعیف می‌شود و نقص و پژمردگی طبیعی پیدا می‌کند، تا آنکه به غایت خود در جوهر و استقلال برسد، در این هنگام، تعلقش به کلی از بدن و تدبیر و افاضه‌اش بر آن قطع می‌گردد و مرگ عارض می‌شود (همو، ج ۹، ص ۵۲-۵۳).

بنابراین صدرا منشأ ضعف بدن را بعد از سن کهولت تا هنگام عروض مرگ، تحولات نفس به حسب مراتبش و قرب آن به نشئه دوم می‌داند که در آن نشئه، نفس از بدن طبیعی جدا می‌گردد. در واقع در نظر او علت مرگ استقلال وجودی نفس است که در اثر حرکت جوهری و تحولات ذاتی برای او پدید می‌آید و این حالات متعددی که در بدن مشاهده می‌شود، از طفولیت تا پیری و مرگ، همه تابع تحولات نفس در این حرکت از قوه به فعل است. به این ترتیب هر چه نفس قوت و شدت یابد، توجه او به بدن کمتر شده و این امر باعث ضعف بدن و قوای آن می‌شود.

بنابراین در تئوری صدرا ضعف بدن و قوای آن علت مرگ نیست، بلکه خود معلول و نتیجه ارتحال نفس و استقلال وجودی آن و جدا شدنش از جسم است. در واقع هر چه در اثر حرکت اشتدادی مجرد نفس بیشتر شود و استقلال وجودی او بیشتر گردد، انقطاع و ارتحال او از بدن بیشتر می‌شود و بدن ضعیف‌تر و پیرتر می‌گردد. به عبارت دیگر مرگ (انفصال کامل نفس از بدن) یکی از مراحل تکاملی و حرکت اشتدادی نفس از جسمانی بودن یعنی بالقوه بودن به سوی مجرد و روحانی شدن (فعلیت یافتن) است؛ پس وجود آن ضروری و حتمی است. اما کسانی که مانند حکمای مشاء نفس را روحانیه‌الحدوث می‌دانند، اعم از اینکه خلقت نفس را پیش از بدن یا هم‌زمان با بدن و مطابق استعداد بدن بدانند، ناچارند برای مرگ، علی‌طبیعی و قریب، نظیر ذبول و ضعف بدن در اثر عروض عوامل طبیعی، از بین رفتن رطوبت بدن یا کم شدن حرارت غریزی در نظر بگیرند. در حالی که تمام این دلایل قابل نقد است (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱۰ هـ ج ۱، ص ۹۷-۱۰۸؛ همو، ج ۵، ص ۲۶۳).

مسأله دوم: ترس از مرگ

مسأله ترس از مرگ و راه‌های فائق آمدن بر آن یکی از مسائلی است که به دنبال بررسی حقیقت مرگ، مطرح می‌شود. همان‌طور که قبلاً گفته شد، در خصوص حقیقت مرگ دو گروه وجود دارند: ۱- کسانی که معتقدند مرگ چیزی جز نیستی و نابودی نیست و با مرگ انسان فانی می‌شود؛ ۲- کسانی که مرگ، را عبور از یک مرحله زندگی

و ورود به مرحله دیگر می‌دانند؛ از این رو هر یک از این دو گروه برخورد متفاوتی با پدیده ترس از مرگ خواهند داشت. گروه اول سعی دارند به بشر تعلیم دهند که چگونه بر ترس خود فایق آید. در این جا به برخی از دیدگاه‌های این گروه اشاره می‌شود:

دیدگاه‌های گروه اول:

الف - نظریه اپیکوریان^۱: یکی از قدیمی‌ترین راه‌حل‌ها برای ترس از مرگ، مربوط به اپیکوریان و پیروان آنهاست. بر طبق نظر آنها، ترس از مرگ بر این دو عقیده مبتنی است که «مرگ دردناک است» و «احتمال دارد روح باقی بماند تا درد و شکنجه را در زندگی بعدی تجربه کند». چون این باورها اشتباه است، بیان کردن و تصحیح آنها برای تخفیف ترس از مرگ کفایت می‌کند. هر چند ممکن است مرگ به وسیله بیماری دردناکی حاصل شود، ولی خود مرگ کاملاً فقدان درد و هوشیاری است؛ ترس از مرگ ترسناک‌تر از به خواب رفتن نیست (السُّن، ۱۹۶۷، ص ۳۰۸). انتقاد اساسی بر اپیکوریان این است که علت ترس ما از مرگ، دردناک بودن آن نیست، بلکه به این دلیل است که ما مایل نیستیم هوشیاری مان را به‌طور دائم از دست بدهیم زیرا «نیستی» و «عدم» جداً به دلیل ماهیت خود نیستی مخوف است.

ب - نظریه رواقیون^۲: رواقیون قدیمی نظریه بسیار پیچیده و دور از ذهنی را در مورد مرگ پیشنهاد کرده‌اند: یکی از آنها می‌گوید: «برای غلبه بر ترس از مرگ، باید به‌طور دائم به آن فکر کرد. به هر حال، آنچه مهم است «فکر کردن به مرگ در حالت مناسب» است. باید به یاد داشت که ما بخشی از طبیعت هستیم و باید خود را با نقش‌هایی که به ما داده شده، منطبق کنیم. زندگی مانند یک مهمانی است، وظیفه ما این است که در زمان تعیین شده با بزرگواری از مهمانی کناره‌گیری کنیم» (السُّن، ۱۹۶۷، ص ۳۰۸).

1- Epicureans
2- Stoics

ج - نظریه اسپینوزا^۱: سومین راهحل، از آن اسپینوزاست. او می‌نویسد: «انسان آزاد کمتر از هر چیزی درباره‌ی مرگ می‌اندیشد و حکمت وی تأمل درباره مرگ نیست، بلکه تأمل درباره حیات است» (اسپینوزا، ۱۳۷۶، ص ۲۶۷). هر چند اسپینوزا این مطلب را به تفصیل شرح نداده است ولی در بخش دوم کتاب /خلاق خود پایداری و جاودانگی نفس و اشتیاق آن را به بقا بدن اثبات می‌نماید و به این ترتیب ترس نفس از مرگ را جایز نمی‌داند. او می‌گوید: «هر شیء از این حیث که در خود هست، می‌کوشد تا در هستی‌اش پایدار بماند و کوشش شیء در پایدار ماندن در هستی خود چیزی نیست مگر ذات بالفعل آن شیء. این کوشش مستلزم زمان نامحدود است. نفس هم از این حیث که تصورات واضح و متمایزی دارد و هم از این حیث که دارای تصورات مبهم است، می‌کوشد تا در هستی خود برای زمان نامحدود پایدار بماند و از این کوشش خود آگاه است. ممکن نیست در نفس ما تصویری باشد که وجود بدن را نفی کند؛ چرا که این چنین تصویری متضاد با نفس است» (اسپینوزا، ۱۳۷۶، ص ۱۵۲-۱۵۵). در نتیجه مطابق نظر اسپینوزا، نفس نسبت به تصور جدایی از بدن کراهت و ترس دارد. در مورد راهحل پیشنهادی اسپینوزا اظهار نظرهای مختلفی صورت گرفته ولی بیشتر اوقات سخن او را به این معنی تفسیر کرده‌اند که انسان‌ها می‌توانند و باید ترس از مرگ را صرفاً و از طریق منحرف ساختن توجه خود از آن، تخفیف دهند. بعضی معتقدند که بشر طبیعتاً متمایل به دنبال کردن این عقیده است ولی نمی‌تواند بیشتر از کسی که به طور مستقیم به نور خورشید نگاه می‌کند، به طور مستقیم به مرگ نگاه کند. یک انتقاد اساسی از طرف رواقیون و اگزیستانسیالیست‌ها بر این نظریه وارد می‌شود؛ آنها کسانی هستند که مدعی‌اند ترس از مرگ تنها از طریق توجه مستقیم به آن می‌تواند تسکین یابد. بر همین اساس می‌گویند: ترس از مرگ احساسی غیرارادی و تکرارپذیر است و صرفاً از طریق تصمیم آگاهانه یا اراده محض نمی‌توان آن را کنترل کرد؛ بنابراین کافی نیست که بگوییم مردم به مرگ فکر نکنند. باید توضیح داده شود که مردم چگونه می‌توانند از فکر کردن به مرگ اجتناب کنند (السن، ۱۹۶۷، ص ۳۰۸).

1- Spinoza

د - نظریه «مرگ و زندگی خوش»: این عنوان مربوط به چهارمین راه حل در مورد غلبه بر ترس از مرگ است. نظریه‌ای که توسط لئوناردو داوینچی مطرح شده است. او می‌گوید: دقیقاً همان‌طور که روزی که خوب سپری شده خواب خوشی را موجب می‌شود، یک زندگی خوب نیز مرگ خوشی را به دنبال دارد. منشأ نگرانی دردناک ذهن از مرگ، در بدبختی بشر است؛ و علاج آن نیز در تربیت کردن بشر است به گونه‌ای که خوب و خوش زندگی کند. انسان خوشبخت از اندیشه مرگ به طور جدی درد نمی‌کشد و فکر و ذکر خود را معطوف به آن نمی‌کند (السن، ۱۹۶۷، ص ۳۰۸).

اگر چه این نظریه، توسط بسیاری از پیروان فلسفه عملی، از جمله برتراند راسل پذیرفته شده است ولی در این جا دو مسأله وجود دارد: اول اینکه باید امکان دست‌یافتن به خوشی و خوشبختی بر روی زمین را فراهم کرد؛ دوم اینکه به منظور دست‌یافتن به خوشبختی در این زندگی باید ابتدا بر ترس از مرگ فائق آمد. بنابراین خوشبختی یک درمان نیست، بلکه دستاورد و نتیجه درمان است.

ه - نظریه «پذیرش مرگ بدون تسلیم»: در مقابل نظرات گذشته، یک خط طولانی از فیلسوفان سده نوزدهم و بیستم، یعنی از شوپنهاور تا اگزیستانسیالیتهای معاصر وجود دارد که برای آنها خوش بودن یا خوش‌حالی بشر، دست‌کم آن گونه که از نظر عرف تصور می‌شود، به طور کامل امکان‌پذیر است. اگر فرد باید چنین ارزش‌های مسرت‌بخشی را آن گونه که زندگی اجازه می‌دهد، تجربه کند، او باید به نحو قاطع و مصمم مصیبت موقعیت بشری را بپذیرد و پیش از چنین مضراتی، باید مرگ را بپذیرد و تصدیق کند. این نویسندگان مانند رواقیون تنها توصیه‌ای که به ما دارند این است که دائم در فکر مرگ باشیم. اما آنها بر خلاف رواقیون ما را با عقیده نظم بجا و به موقع طبیعت دلداری نمی‌دهند. برای شوپنهاور خودتجربی و متناهی، ظهوری از اراده هستی است که مقدر کرده است انسان در کوشش دردناک و توأم با رنج، زندگی کند. تنها درمان این رنج دست‌یافتن به مرحله بی‌علاقگی یا بی‌ارادگی محض است - مرحله برترین شناخت در لحظات تفکر زیبایی محض بلکه چیزی که به آگاهی از مرگ اساساً کمک می‌کند (همو، ص ۳۰۸). از نظر شوپنهاور از دست دادن فردیت، عنصر اصلی

ترس از مرگ است و فقط نظری فلسفی درباره کل زندگانی می‌تواند انسان را به فهم خاستگاه و بیهودگی چنان ترسی توانا سازد. باید به یاد داشته باشیم که هر فردی منحصرأ همچون نمود درگذر است. اما در مقام شی فی نفسه، انسان جاوید و بی‌پایان است. مرگ مانند خوابی است که در آن فردیت فراموش می‌شود (تافه، ۱۳۷۹، ص ۱۱۶). مطابق نظر نیچه، انسان برتر به مرگ اجازه نخواهد داد که او را در کمینگاه دنبال کند و به او ناآگاهانه ضربه بزند. انسان برتر دائم در آگاهی از مرگ زندگی خواهد کرد و با شادی و غرور به مرگ به عنوان ایستگاه نهایی مناسب و طبیعی زندگی می‌اندیشد (نیچه، ۱۳۷۸، ص ۸۳).

هایدگر و سارتر نظیر بسیاری از اگزیستانسیالیست‌ها، عمدتاً ما را به ترویج غفلت از مرگ به عنوان وسیله‌ای برای بالا بردن احساسمان نسبت به زندگی برمی‌انگیزانند. شناخت مرگ به زندگی در انسان احساس اضطراب ایجاد می‌کند. این نکته به وسیله فروید نیز مطرح شده است. او زندگی بدون آگاهی از مرگ را با بازی بدون جایزه مقایسه می‌کند. هایدگر ادعای دیگری نیز دارد، هر چند که در این جا سارتر در بخشی از این ادعا با او همراهی می‌کند. این ادعا چنین است که آگاهی از مرگ حس فردیت به انسان می‌بخشد. او می‌گوید مرگ چیزی است که هیچ کس نمی‌تواند برای شما انجام دهد، بلکه هر یک از ما باید به تنهایی بمیریم. بنابراین بیرون کردن فکر مرگ به منزله نفی فردیت و زندگی ناموثق هر کس است» (السن، ۱۹۶۷، ص ۳۰۹).

در واقع اگر اندیشه مرگ وجود نداشته باشد و آینده تا بی‌نهایت ادامه پیدا کند، هیچ درکی از مسئولیت و فوریت در زندگی وجود نخواهد داشت، در حالی که آگاهی از پایان زندگی، آن را شکل داده و یکپارچه می‌سازد. هایدگر در حقیقت مشوق به فکر فرو رفتن در مورد مرگ نیست، اما از آن جا که مرگ خودی‌ترین امکان شخص است، امکانی که به شکل منتقل‌نشدنی متعلق به هر شخص است و هستی او را مشخص می‌کند، او در اندیشه‌اش در باب وجود اصیل برای انتظار مرگ جایگاه خاصی قائل می‌شود و معتقد است هر وجودی را می‌توان «هستی - رو - به - مرگ» محسوب کرد،

وجودی که در مواجهه با پایان است؛ اما وقوف به این واقعیت و نه گریز از آن، رو آوردن به وجود اصیل محسوب می‌شود (مک کواری، ۱۳۷۶، ص ۹۳).

بنابراین به اعتقاد هایدگر آگاهی از مرگ خود به معنای وجودی است که فوریت و مسؤولیت زیستن را پیش از پایان قریب‌الوقوع آن می‌داند و اطلاع از مرز وجود آدمی باعث می‌شود که شخص در الگویی منسجم تمام امکان‌های زندگی را نظم و نسق دهد در حالی که از نظر او یکی از خصوصیات وجود ساقط شده یا تنزل یافته آن است که امکان‌هایش متفرق و نامنسجم شوند.

دیدگاه‌های گروه دوم:

گروه دوم با اثبات جاودانگی شخصی سعی دارند ترس از مرگ را بی‌معنا جلوه دهند. و به عنوان راه‌حل برطرف کردن این ترس، راهکار از بین بردن جهل نسبت به حقیقت مرگ را پیشنهاد می‌نمایند. در اینجا به برخی از دیدگاه‌های این گروه اشاره می‌شود:

الف - نظریه سقراط: وی می‌گوید: «مرگ جز جدایی روح از تن نیست، آیا کوشش کسانی که به راستی به فلسفه می‌پردازند، برای رسیدن به همین مقصود نیست و آیا اثر فلسفه این نیست که روح از تن و قیدهای تن آزاد بماند؟... آیا خنده‌دار نخواهد بود اگر کسی که در همه عمر به پیشواز مرگ رفته است، چون هنگام نیل به مقصود فرا رسد از آن بهراسد و رفتاری ناشایسته پیش گیرد؟... پس فیلسوفان راستین در آرزوی مرگند و کمتر از همه مردم از آن می‌ترسند... عاشق حقیقت همواره بر این عقیده است که حقیقت پاک را جز در آن جهان نمی‌توان یافت. با این حال آیا نادانی نیست اگر چنین کسی از مرگ بترسد؟ بنابراین اگر ببینی مردی از مردن می‌هراسد، باید این امر را دلیلی بدانی بر اینکه او دوستدار دانش نیست، بلکه تن خویش را دوست دارد و چنین کسی یا در بند مال است یا در طلب جاه و یا دیوانه هر دو» (افلاطون، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۴۹۵-۴۹۶). اکثر فیلسوفان مسلمان همانند سقراط و دیگر فیلسوفان یونانی

و غربی قائل به جاودانگی روح هیستند. به همین جهت سعی می‌کنند با تصحیح نگرش انسان نسبت به مرگ این ترس را بی‌اساس و نابجا جلوه دهند.

ب - نظریه ابن‌سینا در مورد ترس از مرگ: شیخ‌الرئیس ابن‌سینا به طور مبسوط در رساله‌ای به نام «الشفاء من خوف الموت» به این مسأله می‌پردازد.

در این رساله ابن‌سینا به هفت نکته به عنوان علت ترس از مرگ اشاره می‌کند و سعی می‌نماید روش فائق آمدن بر این ترس را با توجه به علتش توضیح دهد: بزرگترین ترس برای انسان ترس از مرگ است. باید دانست علت ترس از مرگ متعددند؛ این علل عبارتند از: ۱- انسان نمی‌داند حقیقت مرگ چیست؛ ۲- او نمی‌داند نفس پس از مرگ به کجا می‌رود؛ ۳- او گمان می‌کند وقتی بدن او تجزیه می‌شود و از بین می‌رود، نفس او نیز نابود می‌شود، در حالی که عالم، بعد از او باقی خواهد ماند؛ ۴- ترس او حاصل جهل نسبت به بقا نفس و کیفیت اعاده نفس است؛ ۵- گمان می‌کند مرگ همراه رنج و درد عظیمی است و این درد به کلی با دردهای دوران زندگی‌اش وارد امراضی که منجر به مرگ او شده است متفاوت است؛ ۶- ترس به جهت عقوبتی است که بعد از مرگ برای اوست؛ ۷- ترس به جهت تحیر از این امر است که نمی‌داند پس از مرگ برای او (و بازماندگانش) چه اتفاقی خواهد افتاد، یا تأسف او بر مال و ثروتی است که از خود باقی خواهد گذاشت (ابن‌سینا، ۱۴۰۰هـ - ص ۳۳۹-۳۴۰).

شیخ‌الرئیس تمام این گمان‌ها را باطل دانسته و برای برطرف ساختن این علل و فائق آمدن بر ترس از مرگ راه‌هایی ارائه می‌نماید. او علل هفت‌گانه گذشته را در پنج علت خلاصه کرده و به ترتیب چنین معرفی می‌کند:

۱- جهل نسبت به حقیقت مرگ: برای کسی که نسبت به مرگ جهل دارد و حقیقت آن را نمی‌داند، بیان می‌کنیم که مرگ چیزی بیش از خودداری نفس از به‌کاربردن آلت و ابزار خود (که عبارتست از اعضای که مجموعاً بدن نامیده می‌شود) نیست؛ همان‌طور که صنعت‌گر وسایلش را ترک می‌کند. نفس جوهری غیرجسمانی است که فنا بر آن عارض نمی‌شود و قابلیت فساد ندارد (دلایل این مطلب احتیاج به بیان مشروحاتی دارد که در موضع خودش باید جستجو شود). زمانی که این جوهر از بدن

فارق شود، باقی می‌ماند و به هیچ وجه فانی و معدوم نمی‌شود. چون جوهر از حیث جوهر بودنش فانی نمی‌شود و ذاتش باطل نمی‌گردد؛ بلکه تنها اعراض و خواص، نسب و اضافاتی که بین او و اجسام همراه اضدادشان است، باطل می‌گردد؛ چون هر چیزی تنها از طریق ضدش فاسد می‌شود در حالی که جوهر ضدی ندارد. شما وقتی تأمل می‌کنید می‌فهمید که جوهر جسمانی که پایین‌تر از این جوهر کریمه است، غیرفانی است و از حیث جوهر بودن متلاشی نمی‌شود؛ بلکه تنها بعضی از جواهر به بعضی دیگر استحاله می‌یابند و در این هنگام فقط خواص و اعراضشان باطل می‌شود ولی خود جوهر باقی می‌ماند و راهی به عدم و بطلانش نیست. بنابراین جوهر روحانی که اصلاً قبول استحاله نمی‌کند و تغییری در ذاتش پدید نمی‌آید بلکه تنها قبول کمالات و تمامیت صورتش را می‌نماید، چگونه در مورد آن عدم و تلاشی تصور می‌شود؟ (ابن‌سینا، ۱۴۰۰هـ ص ۳۴۰).

یکی از مهم‌ترین دلایل ترس از مرگ آن است که انسان‌ها مرگ را فنا و نیستی خود می‌دانند. هر انسانی از نیست شدن خود می‌ترسد: «وقتی مردم در مورد مرگ خود می‌اندیشند، تصویری از پوچی، سقوط درون چاه عمیق و تاریک و شبیه آن دارند. مردم برای اینکه حد نهایی مرگ را برای خودشان جا بیاندازند، چیزهایی شبیه این گفته می‌گویند: با مرگ من، دنیای من، به پایان می‌رسد. گاهی اوقات شاید آنها حتی بگویند: با مرگ من، دنیا به پایان می‌رسد» (ادواردز، ۱۹۶۷، ص ۴۱۸). چنین نگرشی به مرگ برخاسته از این تفکر است که همه حقیقت خود را همان بدن و جسم خود می‌دانند؛ و مرگ در نظر این گروه «تجزیه بدن شخص و پایان تجربیاتش است» (همو، ص ۴۱۸). به همین جهت درک چنین معنایی در مورد خود، اضطراب‌آور و ترسناک است. در حالی که ابن‌سینا برای برطرف کردن چنین ترسی، علت آن یعنی جهل نسبت به حقیقت مرگ را از بین می‌برد و توضیح می‌دهد که حقیقت انسان جسم او نیست، بلکه جوهر روحانی و فناپذیری به نام نفس یا روح است که با وقوع مرگ که چیزی جز قطع ارتباط نفس از بدن نیست، این جوهر باقی و به حیات خود ادامه می‌دهد.

۲- جهل نسبت به غایت مرگ: اما برخی افراد از مرگ می‌ترسند به جهت اینکه

نمی‌دانند نفس آنها به کجا می‌رود (یا پس از مرگ بر سر نفس‌شان چه می‌آید)؛ یا اینکه گمان می‌کنند وقتی بدن آنها متلاشی و تجزیه می‌شود ذات و نفس آنها نیز معدوم می‌شود. به هر حال نسبت به بقا نفس و کیفیت معاد جهل دارند. بنابراین در واقع از مرگ نمی‌ترسند، بلکه علت ترس آنها جهل نسبت به آن چیزی است که باید در این خصوص بدانند (ابن‌سینا، ۱۴۰۰هـ ص ۳۴۱). هر چند ابن‌سینا در اینجا ابتدا علت ترس از مرگ را جهل نسبت به غایت مرگ یا جهل نسبت به مواقف پس از مرگ اعلام می‌کند ولی در توضیح خود، این جهل را نسبت به حقیقت مرگ می‌داند و از این به بعد به تقبیح جهل و لزوم برطرف کردن آن و توصیف لذت حاصل از کسب علم می‌پردازد. او در ادامه کلام خود با بیان اقسام مرگ سعی می‌کند در قالب این تقسیم‌بندی به حقیقت مرگ اشاره کند و آن را یک نوع کمال برای نفس معرفی نماید و بار دیگر بر لزوم از بین بردن جهل و کسب علم تأکید ورزد.

در نهایت، او در این قسمت از بیان علت ترس از مرگ، در مورد برطرف کردن این علت مطلبی ارائه نمی‌دهد بلکه به طور کلی در مورد از بین بردن جهل سخن می‌گوید. او پس از تقسیم مرگ به دو قسم ارادی و طبیعی (که بر همین اساس حیات نیز بر دو نوع است: حیات ارادی و حیات طبیعی)، مرگ ارادی را از بین بردن شهوات و ترک توجه به آنها می‌داند و منظور از حیات ارادی را آن چیزی می‌داند که انسان برای حفظ آن (از طریق خوردن، آشامیدن و توجه به تمایلات شهوانی) سعی و کوشش می‌نماید. منظور از حیات طبیعی بقا نفس جاویدان از طریق کسب علم و دوری از جهل است. او برای تأیید سخن خود به قول افلاطون استناد می‌کند که مرگ، تمامیت و کمال انسان است؛ چرا که انسان «حی ناطق مائت» است و کسی که فصل ممیزه‌اش ناطق و مائت بودن است، اگر از مرگ بترسد در واقع از تمامیت ذاتش می‌ترسد و تنها دلیل ترس او در واقع جهل او نسبت به حقیقت ذاتش است، بنابراین علاج او برطرف کردن این جهل است (ابن‌سینا، ۱۴۰۰هـ ص ۳۴۲).

۳- اندوه جدایی از مال و فرزند و لذات دنیوی: اما کسی که از مرگ ترس ندارد و تنها به دلیل آنچه پس از مرگ از خود باقی می‌گذارد، از قبیل فرزند و مال، اندوهگین

می‌شود و بر دور شدن از لذات دنیا و شهوات آن بر خود تأسف می‌خورد، باید بداند اندوه به خاطر چیزی که وقوع آن اجتناب‌ناپذیر است، فایده‌ای ندارد. انسان موجودی کائن و فاسد است و هر کائناتی به ناچار فاسد می‌شود. پس کسی که دوست ندارد فاسد شود در واقع دوست دارد نباشد [حداقل به صورت موجود کائن و فاسد وجود نداشته باشد] و در این مطلب تناقض وجود دارد. همچنین اگر جایز باشد که انسان باقی بماند باید تمام انسان‌های قبل از او نیز باقی می‌مانند. اگر انسان‌ها باقی بمانند و مرگی نداشته باشند، زمین گنجایش آنها را نخواهد داشت (بنابراین مرگ براساس عدل خداوند است). پس ترس از مرگ در واقع ترس از عدل و حکمت خداوند است (ابن‌سینا، ۱۴۰۰هـ، ص ۲۴۳). ابن‌سینا برای برطرف ساختن این علت ترس، انسان‌ها را به لزوم وقوع مرگ و اجتناب‌ناپذیر بودن آن و اینکه بقا انسان‌ها خلاف عدل خداوند است، توجه می‌دهد؛ هر چند که در ادامه این بحث مجدداً بحث حقیقت مرگ و بقا نفس مجرد و نیز کمال بودن مرگ برای نفس با همان تفصیل گذشته طرح می‌گردد. در پایان مجدداً به علت ترس از مرگ اشاره کرده و می‌گوید: «از همین‌جا می‌فهمیم کسی که نفسش بدنش را ترک کرده در حالی که مشتاق و علاقه‌مند به بدن است، از این فراق و جدایی می‌ترسد. بنابر این نفس در ذاتش در نهایت سختی و درد به سر می‌برد؛ جوهر نفس از محل استقرار خود به سوی دورترین جهانش حرکت می‌کند، در حالی که طالب قرار و استقرار در آن محل است» (همو، ص ۲۴۴).

۴- درد و رنج حاصل از مرگ: «اما کسی که گمان می‌کند مرگ دارای درد و رنج عظیمی غیر از درد امراض منجر به مرگ است، یک گمان غلطی دارد؛ چرا که درد و رنج به سبب ادراک صورت می‌گیرد و ادراک تنها برای حی و زنده واقع می‌شود و حی، پذیرنده تأثیر نفس است؛ ولی جسمی که در آن دیگر تأثیر نفس وجود ندارد، درد و رنج را حس نمی‌کند. بنابراین مرگ که عبارتست از مفارقت نفس از بدن، دردی ندارد؛ چون بدن تنها به سبب نفس و حصول اثر نفس در آن است که درد و رنج را حس می‌کند؛ در این هنگام بدن جسمی می‌گردد، بدون تأثیر نفس، بنابراین حس و

دردی ندارد...» (همو، ص ۳۴۴-۳۴۵). در اینجا نیز ابن‌سینا با ارجاع شخص به حقیقت مرگ و برطرف کردن جهل او نسبت به واقعیت مرگ، ترس او را بی‌مورد می‌شمارد.

۵ - نگرانی از مجازات و کیفر گناهان: «اما کسی که از مرگ می‌ترسد به جهت عقاب، این ترس از مرگ نیست، بلکه ترس از عقاب است و عقاب و کیفر نیز تنها بر چیزی است که همراه انسان بعد از مرگ باقی می‌ماند. در واقع اینها به ناچار اعتراف به گناهان و افعال بدنی که مستحق عقاب است دارند و این شخص علاوه بر این، معترف به عدل خداوند در مجازات گناهکاران نیز هست. چنین شخصی از گناهان خود ترسان است نه از مرگ، و کسی که از عقوبت گناهان خود می‌ترسد باید از این گناهان دوری کند و از اعمالی که رذائل نفس محسوب می‌شود، اجتناب نماید» (ابن‌سینا، ۱۴۰۰هـ ص ۳۴۶). بطور کلی ابن‌سینا علت ترس از مرگ را جهل و نادانی انسان‌ها می‌داند: جهل نسبت به حقیقت مرگ، کیفیت وقوع مرگ، سرنوشت نفس پس از مرگ، مواقف و مراحلی که نفس پس از مرگ طی می‌کند، کیفیت مجازات و عذاب او، و نیز جهل نسبت به وضعیت بازماندگان پس از مرگ او. در این صورت ابن‌سینا راه حل از بین بردن این ترس‌ها را رفع این جهل و کسب علم می‌داند. او معتقد است با کسب علم در مورد واقعیت مرگ و آشنا شدن نسبت به وضعیت خود در حیات اخروی می‌توان بر ترس از مرگ فائق آمد و به آرامش رسید.

ج - نظریه صدرالمتألهین در مورد ترس از مرگ: صدرالدین شیرازی به اشکال مختلف به مسأله ترس از مرگ پرداخته است. در جلد هفتم اسفار مسأله را با طرح یک سؤال آغاز می‌کند: «اگر کسی سؤال کند علت محبت و علاقه حیوانات به حیات و کراهت آنها از مرگ چیست؟ در پاسخ می‌گوییم، شاید بتوان این دلایل را ذکر کرد: اول، اینکه حیات شبیه بقا است و مرگ شبیه فنا؛ از طرف دیگر در طبع و سرشت موجودات بقا محبوب و فنا مکروه است؛ چون بقا قرین و همراه وجود است و فنا قرین عدم است. و وجود و عدم در مقابل یکدیگرند و خداوند متعال چون علت موجودات است - در حالی که تا ابد باقی است - موجودات همه علاقه‌مند و مشتاق به بقا می‌گردند؛ چون بقا صفت علت آنهاست و معلول، علت خود و صفاتش را دوست

دارد و مشتاق به اوست و خود را شبیه علت خود می‌سازد. به همین جهت حکما گفته‌اند: واجب الوجود بالذات معشوق اول است و سایر مخلوقات مشتاق به او هستند و به او عشق می‌ورزند.

دوم، به سبب درد و رنج و سوز و گدازی است که هنگام مفارقت نفوس از بدن‌ها برای حیوانات پدید می‌آید.

سوم، به این دلیل است که نفوس حیوانات نمی‌دانند که دارای وجودی جدا و خالی از ابدان هستند» (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱۰هـ ج ۱، ص ۱۰۲-۱۰۳). صدرا همین مطلب را در جلد ۹/سفر نیز به بیانی دیگر مطرح می‌نماید. در آنجا وجود علاقه به بقا و کراهت از فنا را امری طبیعی برای حیوانات و جز سرشت آنها می‌داند و این امر را مطابق حکمت الهی و در راستای تکوین نظام حکیمانه و منسجم عالم می‌داند. او سپس می‌گوید: «اینکه نفوس، حب به بقا و کراهت از فنا دارند، به جهت آن است که موجودات اخروی و جاویدان هستند و از آنجایی که بقا آنها در عالم طبیعت محال است، اگر عالم حیات دیگری برای بقا آنها وجود نداشته باشد، وجود این حب به بقا و حیات جاویدان در آنها باطل و بیهوده خواهد بود. در حالی که در فعل خداوند حکیم بطلان و بیهودگی معنا ندارد» (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱۰هـ ج ۹، ص ۲۴۱). صدرا سپس در ادامه همین مطلب، علت ترس از مرگ را شامل دو علت فاعلی و غایی می‌داند. او در توضیح علت فاعلی می‌گوید: از آن جایی که نخستین مرحله تکامل نفس انسانی نشئه طبیعی است، این حیات دنیایی بر نفس انسان که متصرف در بدن است، تأثیر می‌گذارد. بنابراین بر نفوس، احکام طبیعی مربوط به بدن جاری می‌شود. به این صورت که هر چیزی که در این نشئه با بدن ملایم باشد، موجب احساس لذت در نفس می‌شود و هر چیزی که منافی با بدن باشد، موجب احساس درد می‌گردد. بنابراین ترس و کراهت نفوس از مرگ به جهت دوری نفس از احساس لذت خواهد بود. او علت غایی را چنین تبیین می‌کند: از آن جایی که بدن به منزله ابزار و وسیله‌ای برای نفس در سفر آخرت محسوب می‌شود، حکمت خداوند اقتضا می‌کند که نفس از بدن در مقابل تمام آسیب‌های احتمالی مراقبت نماید تا نفس بتواند کمالات علمی و عملی خود را به کمک

بدن کسب نماید و به مرحله بلوغ و کمال خود برسد. به همین منظور خداوند حکیم از طریق ابداع احساس درد و ایجاد ترس در نفوس، بدن‌های آنها را از آفات و بلاها محافظت می‌نماید (همو ج ۹، ص ۲۴۲-۲۴۳؛ همو، ۱۳۵۴، ص ۴۵۷-۴۵۸). صدرا در تمام این بیانات خود به بررسی علل ترس از مرگ پرداخته است، بدون اینکه راه‌حلی برای برطرف ساختن آن ارائه دهد، حتی به طور ضمنی (و در مواردی آشکارا) وجود این ترس را برای حفظ بدن ضروری و لازم می‌داند. او تنها در یکجا (در جلد هفتم اسفار) به جهل به عنوان علت ترس از مرگ اشاره می‌کند و یکی از دلایل این ترس را جهل نسبت به نفس خود می‌داند، به این صورت که وقتی انسان همه حقیقت خود را همان بدن و جسم خویش بداند و گمان کند با مرگ و فساد، بدن او نیز نیست و نابود می‌شود. وقوع ترس از مرگ، طبیعی و اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. در این جا نیز صدرا به ارائه راه درمان نمی‌پردازد، شاید به این دلیل که علاج و درمان آن آشکار است. هر چند صدرا در صدد بیان دلایل و تبیین‌های فلسفی مختلف برای ترس از مرگ است، ولی در نهایت راه‌حل فایق آمدن بر این ترس را یک چیز بیشتر نمی‌داند و آن از بین بردن جهل و کسب علم و معرفت نسبت به حقیقت وجودی انسان و رابطه دو مرحله حیات دنیا و آخرت او می‌داند.

یافته‌های پژوهش

۱- فیلسوفانی که تمام حقیقت انسان را همین بدن و جسم او می‌دانند و برای او هیچ واقعیت روحانی و مجردی قایل نیستند، به ناچار مرگ را نیستی و نابودی مطلق انسان می‌دانند؛ به همین جهت حتی در مورد تصور مرگ خود نیز دچار توهمات شناختی و تعارضات ذهنی می‌شوند. در حالی که تمام فیلسوفانی که برای انسان حقیقتی به نام روح یا نفس قایل هستند، مرگ را قطع تعلق و ارتباط نفس از بدن می‌دانند. در واقع مرگ چیزی جز عبور از یک مرحله از حیات به مرحله دیگر آن نخواهد بود. بنابراین هر چند که مرگ اتمام یک دوره از حیات و آغاز دوره دیگری است ولی هیچ گاه به معنای نیستی و نابودی مطلق انسان نخواهد بود.

۲- بر اساس دو دیدگاه فوق‌الذکر در مورد حقیقت انسان، بررسی علل ترس از مرگ و ارائه راه‌های درمان این ترس از طرف فلاسفه، مختلف خواهد بود؛ فیلسوفان دسته اول به بیان علت ترس از مرگ نپرداخته‌اند؛ چرا که برای کسی که همه حقیقت خود را همین جسم مادی می‌داند (جسمی که با وقوع مرگ تجزیه و مضمحل می‌شود)، چاره‌ای جز وحشت از نیستی و نابودی خود در پایان زندگی باقی نمی‌ماند. بلکه تمام کوشش آنها در جهت ارائه راه‌های درمان این ترس خواهد بود که البته در تمام راه‌حل‌های پیشنهادی از طرف آنها تفکر مادی در مورد انسان حاکم است. راه‌حل‌های آنها شامل: به مرگ فکر نکردن، لذت بردن از دنیا، زندگی خوب و خوش داشتن و یا بر عکس، دائماً به فکر مرگ بودن است. اما فیلسوفان دسته دوم در بیان علل ترس عمدتاً مسأله جهل انسان‌ها نسبت به حقیقت خود و واقعیت مرگ را طرح می‌نمایند که در این صورت راه درمان آن نیز روشن است. در واقع با بالا رفتن سطح علم و آگاهی انسان‌ها نسبت به حقیقت انسان، رابطه‌ی نفس با بدن، نقش حیات دنیا در تکامل نفس، حقیقت مرگ و مراحل و مواقف پس از مرگ می‌توان بر این ترس فائق آمد. ابن‌سینا و دیگر فیلسوفان مسلمان جزء این دسته‌اند.

۳- با توجه به این که ابن‌سینا در خصوص موضوع ترس از مرگ رساله‌ای (هر چند مختصر) ارائه می‌دهد، انتظار می‌رود که مسأله مرگ و ترس از آن و راه‌های فایق آمدن بر این ترس در آن به خوبی مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته باشد؛ ولی اولاً- شیخ‌الرئیس حقیقت مرگ را تنها در حد یک عبارت توضیح داده است؛ ثانیاً - عوامل ترس از مرگ را با شتابزدگی بیان می‌نماید. چنان که برخی از این عوامل در برخی دیگر قابل ادغام هستند. با این که ابن‌سینا عوامل هفت‌گانه ترس از مرگ را در پنج عامل خلاصه می‌کند ولی او جهت برطرف کردن این ترس تنها یک راهکار ارائه می‌دهد و آن برطرف کردن جهل انسان نسبت به حقیقت مرگ و وقایع پس از آن است. در حالی که صدرا اولاً- مرگ را امری اجتناب‌ناپذیر و طبیعی و حتی ضروری می‌داند و با این نگاه نه تنها این ترس را مذموم نمی‌داند، بلکه درجه‌ای از آن را برای

حفظ سلامت جسم ضروری می‌داند؛ ثانیاً- در مورد درجات مرضی ترس از مرگ نیز پیشنهاد او آگاه ساختن انسان‌ها نسبت به حقیقت انسان و مرگ است.

منابع و مأخذ

- ☆ ابن‌سینا، *رسائل*، رساله «الشفاء من خوف الموت»، تهران، انتشارات بیدار، ۱۴۰۰هـ.
- ☆ اسپینوزا، *اخلاق*، ترجمه محسن جهانگیری، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۶
- ☆ افلاطون، *دوره کامل آثار افلاطون*، ترجمه محمد حسن لطفی و رضا کاویانی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۷
- ☆ افلوپین، *دوره آثار افلوپین*، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۶
- ☆ تافه، تامس، *فلسفه آرتور شوپنهاور*، ترجمه عبدالعلی دستغیب، آبادان، نشر پرسش، ۱۳۷۹
- ☆ صدرالدین شیرازی، محمد، *الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه*، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۱۰هـ.
- ☆ همو، *المبداء و المعاد*، تصحیح جلال الدین آشتیانی، تهران، انجمن فلسفه و حکمت، ۱۳۵۴
- ☆ مک کواری، جان، *مارتین هایدگر*، ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی، تهران، انتشارات گروس، ۱۳۷۶
- ☆ نیچه، فریدیش ویلهلم، *چنین گفت زرتشت*، ترجمه داریوش آشوری، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۷۸
- ☆ Edwards, Paul, *My Death*, The Encyclopedia Of Philosophy, U.S.A, Macmillan, vol5, 1967
- ☆ Olson, Robert.G, *Death*, The Encyclopedia Of Philosophy, Paul Edwards, U.S.A, Macmillan, vol2, 1967